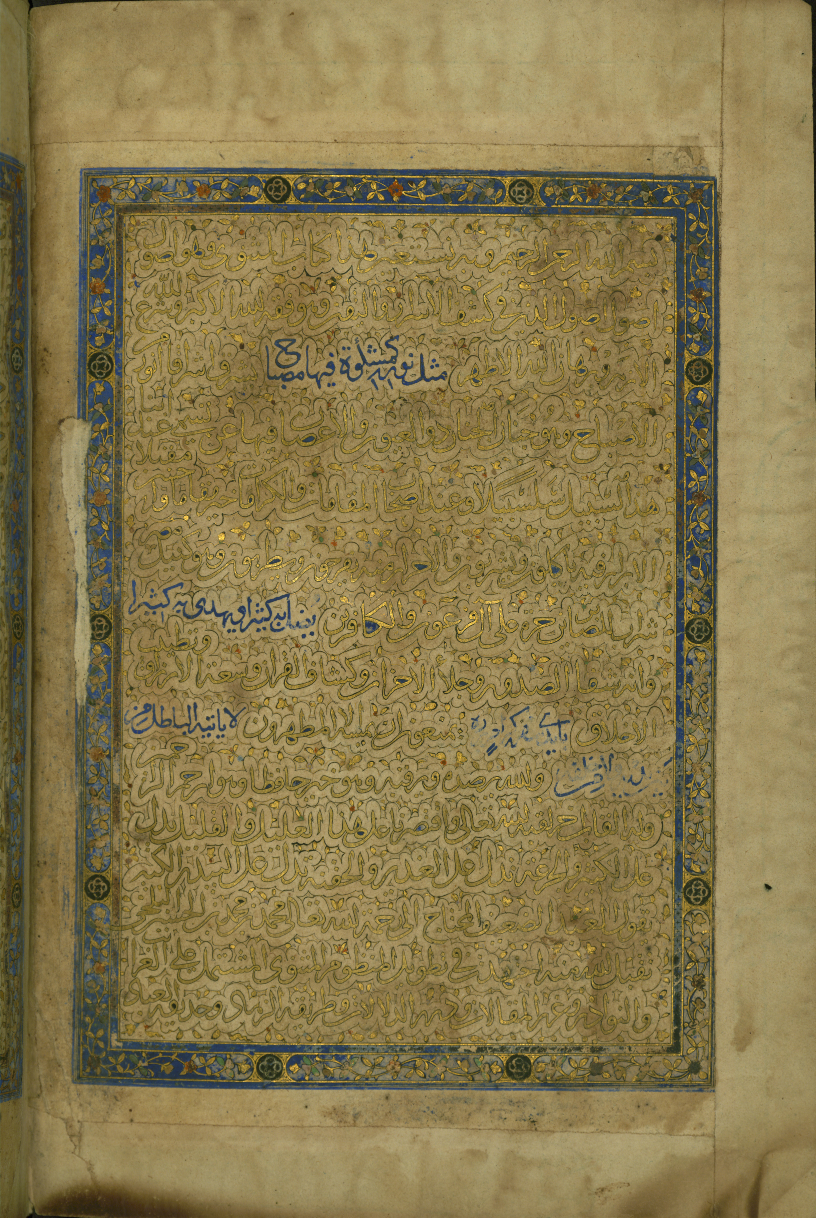




بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين هذا كتاب المثنوي وهو اصول
اصول اصول الدين في كشف اسرار الوصول واليقين وهو فقه الله الاكبر وشرع الله
الازهر وبرهان الله الاظهر مثل نوره كمشكوة فيها مصباح يشرق اشراقا انور
من الاصباح وهو جنان الجنان ذو العيون والاغصان منها عين تسمى عند ابناء
هذا السبيل سلسبيلا وعند اصحاب المقامات والكرامات خير مقاما واحسن مقيلا
الابرار فيه ياكلون ويشربون والاحرار منه يفرحون ويطربون وهو كنيل
مصر شراب للصابرين وحسرة على آل فرعون والكافرين كما قال يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا
وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان وكشاف القرآن وسعة الارزاق وتطييب
الاخلاق بايدي سفرة كرام بررة يمنعون بان لا يمسه الا المطهرون لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه
تنزيل من رب العالمين والله يرصده ويرقبه وهو خير حافظا وهو ارحم الراحمين
وله القاب اخر لقبه الله تعالى واقتصرنا على هذا القليل والقليل يدل
على الكثير والجرعة تدل على الغدير والحفنة تدل على البيدر الكبير
يقول العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن محمد بن الحسين البلخي
تقبل الله منه اجتهدت في تطويل المنظوم المثنوي المشتمل على الغرائب
والنوادر وغرر المقالات ودرر الدلالات وطريقة الزهاد وحديقة العباد



قصر المنى كثير المعالي استند على سبيله وسنده ومعتمد لي وسكن
الروح وجسده وذخيرة يومي وغدي وهو الشيخ قدوة العارفين
امام الهدى والتقى معشوق امير الافاق والنهى وديعة الله
خليفته وصفوته في بريته ووصاياه لنبيه وخباياه عند صفيه مفتاح
خزائن العرش امير كنوز الفرش والفضائل حسنا الحق والدين حسين
محمد حسن المعروف بابن اخي ترك ابو يزيد الوقت جنيد الزمان صديق
الصدق فخر الصديق رضي الله عنه وعنهم الاروى الاصل المنتسب
الى الشيخ المكرم بها فال المستكر دنيا واصبحت عرشيا قدس الله
روحه وارواح اخلافه فنعم السلف ونعم الخلف له نسب
الفت الشمس عليه ذيلها وحسبا رخت النجوم لديه
لم يزل فناؤه قبلة الافاق تتوجه اليها انوار الاله وكعبة الامال
تطوف بها وفود العقلا لا زال كذلك ما طلع نجم وجه شارق ولمع
معتصما لاولي البصائر الربانيين والحافين السائرين العرشيين النورانيين
السالكين النظار الغيب الخصال الملوك تحفة الاطهار اشرف القبائل اصحاب
الفضائل الاوائل الدلائل امين يارب العالمين وهذا دعاء الاول فانه
دعا لاصناف البرية شامل والحمد لله رب العالمين



بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جداییها شکایت میکند
از نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوشحالان شدم
سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد
جوشش عشقست کاندر می فتاد
ظن خود شد یار من
جست اسرار من



نی حریف هر که از یاری برید — پردهااش پردهاء ما درید

همچو نی زهری و تریاقی که دید — همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

نی حدیث راه پرخون میکند — قصهای عشق مجنون میکند

محرم این هوش جز بی هوش نیست — مر زبان را مشتری جز گوش نیست

در غم ما روزها بیگاه شد — روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت گو رو باک نیست — تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد — هر که بی روزیست روزش دیر شد

در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید والسلم

بند بگسل باش آزاد ای پسر — چند باشی بند سیم و بند زر

یعنی روزهاد عم





بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر
خلقه محمد واله وصحبه اجمعین اما بعد چنان بعضی
از حکمت تاخیر از مجلد دوم است اگر چه جمله حکمت
الهی بنده را معلوم شود در فواید آن کار فرو ماند وحکمت بی پایان
خواندن او را و بیرون کند بدان کار نپردازد بس حق تعالی
شمه از آن حکمت بی پایان مهار بینی او سازد و او را بدان کار کشند
واگر او را از آن فایده هیچ خبر نکند هیچ نجنبد نیز او را جنبانند
از بهرهای آدمیانست که از بهر آن مصلحت کنم واگر حکمت آن
بر وفرو برد همه نتواند جنبید چنانک در بینی شتر مهار

بند از آن کار فرو ماند







بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر
خلقه محمد واله وصحبه اجمعین اما بعد چنان بعضی
از حکمت تا خبر این مجلد دوم است اگر چه جمله حکمت
پایان
الهی بنده العلوم شود در فواید آن کار فرو ماند و حکمت بی
خواندن او را و ویران کند بدان کار نبرد از دست خود تغافلی
کشند
شمه ازان حکمت بی پایان مهار بینی او بسازد و او ابد آن کار
جنبانند
و اگر او ازان فایده هیچ خبر نکند هیچ نجنبد نیز او را
ران
از بهرهای ادمیانست که از بهر آن مصلحت کنم و اگر حکمت
بر وفق هر بند دهم نتواند جنبید چنانک در بینی شتر مهار

بند داران کار فرو ماند







الدفتر الثانی من المثنوی

مدتی این مثنوی تاخیر شد | مهلتی بایست تا خون شیر شد | تا نزاید بخت تو فرزند نو | خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان | باز گردانید ز اوج آسمان | چون به معراج حقایق رفته بود | بی بهارش غنچه‌ها ناکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز | چنگ شعر مثنوی با ساز گشت | مثنوی که صیقل ارواح بود | باز گشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود | سال اندر ششصد و شصت و دو بود | بلبلی زینجا برفت و باز گشت | بهر صید این معانی باز گشت
ساعد شه مسکن این باز باد | تا ابد بر خلق این در باز باد | آفت این در هوا و شهوتست | ورنه اینجا شربت اندر شربتست
این دهان بربند تا بینی عیان | چشم بند آن جهان حلق و دهان | ای دهان تو خود دهانه دوزخی | وی جهان تو بر مثال برزخی
نور باقی پهلوی دنیای دون | شیر صافی پهلوی جوهای خون | چون در او گامی زنی بی احتیاط | شیر تو خون میشود از اختلاط
یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس | شد فراق صدر جنت طوق نفس | همچو دیو از وی فرشته میگریخت | بهر نانی چند آب چشم ریخت
گرچه یک مو بد گنه کو جسته بود | لیک آن مو در دو دیده رسته بود | بود آدم دیده نور قدیم | موی در دیده بود کوه عظیم
گر در آن حالت بکردی مشورت | در پشیمانی نگفتی معذرت | عقل چون با عقل دیگر جفت شد | مانع بد فعلی و بد گفت شد
نفس چون با نفس دیگر یار شد | عقل جزوی عاطل و بیکار شد | چون ز تنهایی تو نومیدی شوی | رو بجو یار خدایی را تو زود
آنکه در خلوت نظر بر دوختست | آخر آن را هم ز یار آموختست | زیر ظل یار خورشیدی شوی | چون چنان کردی خدا یار تو بود
خلوت از اغیار باید نه ز یار | پوستین بهر دی آمد نه بهار | عقل با عقل دگر دوتا شود | نور افزون گشت و ره پیدا شود
نفس با نفس دگر خندان شود | ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود | یار چشم تست ای مرد شکار | از خس و خاشاک او را پاک دار
هین به جاروب زبان گردی مکن | چشم را از خس ره آوردی مکن | چونک مؤمن آینه مؤمن بود | روی او ز آلودگی ایمن بود
یار آیینه است جان را در حزن | در رخ آیینه ای جان دم مزن | تا نپوشد روی خود را در دمت | دم فرو خوردن بباید هر دمت
کم ز خاکی چونک خاکی یار یافت | از بهاری صد هزار انوار یافت | آن درختی کو شود با یار جفت | از هوای خوش ز سر تا پا شکفت
در خزان چون دید او یار خلاف | در کشید او رو و سر زیر لحاف | گفت یار بد بلا آشفتن است | چونک او آمد طریقم خفتن است
پس بخسپم باشم از اصحاب کهف | به ز دقیانوس باشد خواب کهف | یقظه شان مصروف دقیانوس بود | خوابشان سرمایه ناموس بود
خواب بیداریست چون با دانشست | وای بیداری که با نادان نشست | چونک زاغان خیمه بر بهمن زدند | بلبلان پنهان شدند و تن زدند

چون ز استغراق باز آمد فقیر   زان جماعت زنده روشن ضمیر

دید کابش میچکید از دست و رو   جامه اش تر بود ز آثار وضو

پس بپرسیدش که آبت از کجاست   دست را برداشت کی سوی سماست

گفت هر گاهی که خواهی میرسد   نی ز چاه و نی ز حبل من مسد

مشکل ما حل کن ای سلطان دین   تا ببخشد حال تو ما را یقین

وانما سری بما ز اسرارها   تا ببریم از میان زنارها

چشم را بگشود سوی آسمان   که اجابت کن دعای حاجیان

رزق جوئی را ز بالا خوگرم   تو ز بالا برگشودستی درم

ای نموده تو مکان از لامکان   فی السماء رزقکم کرده عیان

در میان این مناجات ابر خوش   زود پیدا شد چو پیل آبکش

همچو آب از مشک باریدن گرفت   در گو و در غارها مسکن گرفت

ابر می بارید چون مشک اشکها   حاجیان جمله گشاده مشکها

یک جماعت زان عجایب کارها   می بریدند از میان زنارها

قوم دیگر را یقین در ازدیاد   زین عجب والله اعلم بالرشاد

قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام   ناقصان سرمدی تم الکلام

تم

بسم الله الرحمن الرحيم الحكم جنود الله يقوي بها ارواح المريدين

تنزه علمهم عن شائبة الجهل وعدلهم عن شائبة الظلم وجودهم

عن شائبة الريا وحلمهم عن شائبة السفه ويقرب اليهم ما بعد عنهم

من فهم الاخرة وييسر لهم ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد وهي من

بنيات الانبيا ودلايلهم تخبر عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفين وادارة

الفلك النوراني الروحاني الذي الحاكم عن الفلك الدخاني الكري كما ان العقل حاكم

على الصورة الترابية وحواسها الظاهرة والباطنة فدوران ذلك الفلك الروحاني

حاكم على الفلك الدخاني والشهب الزاهرة والسرج المنيرة والرياح المنشية والاراضي

المدحية والمياه المطردة ينفع الله بها عباده ويزادهم فهما وانما يفهم كل قاري

على قدر نهيته وينسك الناسك على قدر قوة اجتهاده ويفتي المفتي ويبلغ رتبته ويتصدق

المتصدق بقدر قدرته ويجود الجواد بقدر موجوده وفي نفسي المجود عليه ما عرف من فضله

ولكن مفتقد الما في المفازة لا يقصر عن طلبه مع ما فيه من البحار ويجد في طلب ماء هذه

الحيوة قبل ان يقطعه المعاش بالاشتغال عنه وتعوقه العلة والحاجة ويحول الاعراض



ای ضیاء الحق حسام الدین بیار / آن سوم دفتر که سنت شد سه بار
برگشا گنجینهٔ اسرار را / در سوم دفتر بهل اعذار را
قوتت از قوت حق می‌زهد / نه ز عروقی کز حرارت می‌جهد
این چراغ شمس کو روشن بود / نه ز فتیله و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود / نه ز طناب و استنی قایم بود
قوت جبریل از مطبخ نبود / بود از دیدار خلاق ودود
همچنین این قوت ابدال حق / هم ز حق دان نه ز طعام و از طبق
جسمشان را هم ز جان بسرشته‌اند / تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند
چونک موصوفی باوصاف جلیل / زآتش امراض بگذر چون خلیل
پنج حس و شش جهت گشت / ای عناصر مر مزاجت را غلام
هر مزاجی را عناصر مایه‌ایست / وین مزاجت برتر از هر پایه است
این مزاجت در جهان منبسط / وصف وحدت را کنون شد مختلط
ای دریغا عرصهٔ افهام خلق / سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق
ای ضیاء الحق بحذق رای تو / حلق بخشد سنگ را حلوای تو
کوه طور اندر تجلی حلق یافت / تا که می نوشید و می را بر نتافت
صار دکاً منه وانشق الجبل / هل رأیتم من جبل رقص الجمل
لقمه‌بخشی آید از هر کس بکس / حلق‌بخشی کار یزدانست و بس
حلق بخشد جسم را و روح را / حلق بخشد بهر هر عضوت جدا
این گهی بخشد که اجلالی شوی / وز دغا و از دغل خالی شوی
تا نگویی سر سلطان را بکس / تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آنکس نوشد اسرار جلال / کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
حلق بخشد خاک را لطف خدا / تا خورد آب و بروید صد گیا
باز خاکی را ببخشد حلق و لب / تا گیاهش را خورد اندر طلب
چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت / گشت حیوان لقمهٔ انسان و رفت
باز خاک آمد شد اکال بشر / چون جدا شد از بشر روح و بصر
ذره‌ها دیدم دهانشان جمله باز / گر بگویم خورد ایشان شد دراز
برگها را برگ از انعام او / دایگان را دایه لطف عام او
رزقها را رزقها او می‌دهد / زانک گندم بی‌غذایی چون نهد
نیست شرح این سخن را منتها / پاره‌ای گفتم بدان تو پاره‌ها
جمله عالم آکل و ماکول دان / باقیان را مقبل و مقبول دان
این جهان و ساکنانش منتشر / وان جهان و سالکانش مستمر
این جهان و عاشقانش منقطع / اهل آن عالم مخلد مجتمع
پس کریم آنست کو خود را دهد / آب حیوانی که ماند تا ابد
باقیات الصالحات آمد کریم / رسته از صد آفت و اخطار و بیم
گر هزارانند یک کس بیش نیست / جز خیالات عدداندیش نیست
اکل و ماکول را حلقست و نای / غالب و مغلوب را عقلست و رای
حلق بخشید او عصای عدل را / خورد آن چندان عصا و حبل را
واندرو افزون نشد زان جمله اکل / زانک حیوانی نبودش اکل و شکل
مر یقین را چون عصا هم حلق داد / تا بخورد او هر خیالی را که زاد
پس معانی را چو اعیان حلقهاست / رازق حلق معانی هم خداست

بسم الله الرحمن الرحيم الطعن الرابع الى الحسن
المرابع تستر قلوب العارفين بمطالعته كسرقه الرياض
بصوب الغمام وانس العيون بطيب المنام فيه ارتياح
الارواح وشفاء الاشباح وهو كما يشتهيه المخلصون
من يهوونه ويطلبه السالكون ويتمنونه للعيون قرة وللنفوس
مسرة اطيب الثمار لمن اجتنى واجل المراد والمنى موصل العليل
الى طبيبه وهادى المحب الى حبيبه وهو بحمد الله من
اعظم المواهب وانفس الرغائب مجدد عهد الالفة ممهد
عسر صحاب الكلفة بيد التلطف فيه اسفا لمن بعد وبشرى
وشكرا لمن سعد بتيسير صلته ما لم يتيسر صلته
العاشات في الحلل جزاء لاهل العلم والعمل فهو كبدر
طلع وحده حج زائد على تاميل الامل بزايد الورود



العاملين برفع الامل بعد انخفاضه وبسط الرجا بعد
انقباضه كشمس اشرق من بين غمامه تشرق نورا لاصحابنا
ومكن لاعقابنا ونسال الله التوفيق لشكره فان الشكر قيد
للقيد وصيد للمزيد ولا يكون الا ما يريد ومما شجاني انني
كنت نايما اعلل من برده بطيب النسيم الى ان دعت ورقاء في
غصن ايكة تغرد مبكاها بحسن الترنم فلو قبل مبكاها
بكيت صبابة لسعدى شفيت النفس قبل التندم ولكن
بكت قبلي فهيج لي البكا بكاها فقلت الفضل للمتقدم
رحم الله المتقدمين والمتاخرين والمبحرين والمتبحرين بفضله و
كرمه وجزيل امتنانه ونعمه فهو خير مسؤول واكرم مامول
والله خير حافظا وهو ارحم الراحمين وخير المونسين وخير الوارثين
وخير مخلف ازواللعابدين الى دعى الحارثين امين يا رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحیم وعنده مفاتح القلوب وصلی الله علی محمد وآله

اما بعد این مجلد پنجمست از دفترهای مثنوی و تبیان معنوی
در بیان آنکه شریعت همچو شمعیست ره می‌نماید و بی آنکه شمع
بدست آری راه رفته نشود چون کار بی کرد نشود و چون
در راه آمدی آن رفتن تو طریقتست و چون بمقصد رسیدی
آن حقیقتست و جهت این گفته‌اند لو ظهرت الحقایق بطلت
الشرایع چنانکه مس زر شد یا از اصل خود زر بود او را
نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خود را در کیمیا مالیدن
که آن طریقتست چنانکه گفته‌اند طلب الدلیل بعد حصول
المدلول قبیح وترک الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم
حاصل آنکه شریعت همچو علم کیمیا آموختنست از استاد یا از
کتاب و طریقت استعمال کردن داروها و مس در کیمیا مالیدن
و حقیقت زر شدن مس کیمیادانان بعلم کیمیا شادی کنند که



ما این علم میدانیم و عمل کنندکان بعمل کیمیا شاد باشند که
ما چنین کارها میکنیم و حقیقت یافتکان بحقیقت شاد باشند
که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا ازاد کشتیم عتقنا الله
یا آنکه مثال شریعت همچون علم طب آموختنست و طریقت
پرهیز کردن بموجب علم طب و دارو خوردن و حقیقه صحت یافتن
صحت ابدی و از هر دو فارغ شدن چون آدمی ازین حیات بمیرد
شریعت و طریقت ازو منقطع شد و حقیقه بماند اکر دارد
نعره زند که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من
المکرمین و اکر ندارد فریاد میکند یا لیتنی لم اوت کتابیه
ولم ادر ما حسابیه یا لیتها کانت القاضیة هلک عنی سلطانیه
شریعت علمست طریقت عملست حقیقة الوصول الی الله
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا



بسم الله الرحمن الرحیم این مجلد ششم است از دفترهای
مثنوی و تبیان معنوی که مصباح ظلام وهم و شبهت و خیالات
شک و ریب باشد و این مصباح بحسّ حیوانی ادراک نتوان کرد
زیرا که مقام حیوان اسفل السّافلین است و ایشان از آنکه
عمارت صورت آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده اند


کنا ان تجاوز نکنند ذلک تقدیر العزیز العلیم یعنی مقدار
رسیدن نظر ایشان و جولان علمشان بدیگر جا نرسد
هر ستاره را مقامی و حدی مقرر کاهیست که تا از حد معین
عمل ایشان برسند بسر حد ولایت توابع آن شهر حاکم نباشند
عصمنا الله من خبثه و فتنته و ما یجب بالمحجوبین والحمد لله رب العالمین



ای حیات دل حسام الدین بسی / میل میجوشد بقسم سادسی / گشت از جذب چو تو علامه‌ای / در جهان گردان حسامی نامه‌ای

پیشکش پیش ضیایت میکنم / در تمام مثنوی قسم ششم / پیشکش می‌آرمت ای معنوی / قسم سادس در تمام مثنوی

شش جهت را نور ده زین شش صحف / کی یطوف حوله من لم یطف / عشق را با پنج و با شش کار نیست / مقصد او جز که جذب یار نیست

بوک فیما بعد دستوری رسد / رازهای گفتنی گفته شود / تا بیانی کان بود نزدیکتر / زین کنایات دقیق مستتر

راز جز با رازدان انباز نیست / راز اندر گوش منکر راز نیست / لیک دعوت وارد است از کردگار / با قبول و ناقبول او را چه کار

نوح نهصد سال دعوت مینمود / دم بدم انکار قومش میفزود / هیچ از گفتن عنان واپس کشید / هیچ اندر غار خاموشی خزید

گفت از بانگ و علالای سگان / هیچ واگردد ز راهی کاروان / یا شب مهتاب از غوغای سگ / سست گردد بدر را در سیر تگ

مه فشاند نور و سگ عوعو کند / هرکسی بر خلقت خود می‌تند / هرکسی را خدمتی داده قضا / درخور آن گوهرش در ابتلا

چونکه نگذارد سگ آن بانگ سقیم / من مهم سیران خود را کی هلم / چونکه سرکه سرکگی افزون کند / پس شکر را واجب افزونی بود

قهر سرکه لطف همچون انگبین / کین دو باشد اصل هر اشکنجبین / انگبین گر پای وا دارد ز خل / اندر آن اشکنجبین آید خلل

قوم بر وی سرکها میریختند / نوح را دریا فزون میریخت قند / قند او را بد مدد از بحر جود / پس ز سرکه اهل عالم میفزود

واحد کالالف کی بود آن ولی / بلکه صد قرنست آن عبد العلی / خم که از دریا در او راهی شود / پیش او جیحونها زانو زند

خاصه این دریا که دریاها همه / چون شنیدند این مثال و دمدمه / شد دهانشان تلخ ازین شرم و شکوه / که قرین شد نام اعظم با اقل

در قران این جهان با آن جهان / این جهان از شرم میگردد جهان / این عبارت تنگ و قاصر رتبتست / ورنه خس را با اخص چه نسبتست

زاغ در رز نعره زاغان زند / بلبل از آواز خوش کی کم کند / پس خریدارست هر یک را جدا / در مزاد یفعل الله ما یشا

نقل خارستان غذای آتش است / بوی گل قوت دماغ سرخوش است / گر پلیدی پیش ما رسوا بود / خوک و سگ را شکر و حلوا بود

گر پلیدان این پلیدیها کنند / ورچه تلخان مان پریشان میکنند / آبها بر پاک کردن می‌تنند / ورچه ماران زهرافشان میکنند

نحلها بر کوه و کندو و شجر / می‌نهند از شهد انبار شکر / زهرها هر چند زهری میکنند / زود تریاقاتشان بر میکنند

این جهان جنگست کل چون بنگری / ذره با ذره چو دین با کافری / آن یکی ذره همی پرد بچپ / وان دگر سوی یمین اندر طلب

ذره‌ای بالا و این دیگر نگون / جنگ فعلیشان ببین اندر رکون / جنگ فعلی هست از جنگ نهان / زین تخالف آن تخالف را بدان



پیش از آن کز کار تو اینجا رسد ❊ هر دمی غفلت ترا وا پس برد
پای همت بر خور و بر ماه نه ❊ سر برین ایوان و این درگاه نه
رو بسوی اصل خود همچون خلیل ❊ بگذر از استاره و چرخ جلیل
این خودی را خرج کن اندر خدا ❊ تا نمانی همچو ابلیسی جدا
آب جان را ریز اندر بحر جان ❊ تا شوی دریای بی حد و کران
قصه کوته کن که رفتم در حجاب
هین خمش والله اعلم بالصواب

تم الکتاب المثنوی المعنوی المولوی والحمد لله تعالی وحسن توفیقه
والصلوة والسلام والتحیة والاکرام علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه
أجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما
علی اضعف عباد الله تعالی
واحوجهم إلی عفوه وغفرانه
أحمد بن حاجی ابی بکر الکاتب عفا الله
عنهما فی حجة خمس وستین وثمانمائة

اللهم اغفر لصاحبه ولکاتبه
ولقارئه ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات

غریق رحمت ایزد کسی باد ❊ که کاتب را به الحمدی کند یاد

